



پیغام عشق

قسمت سبب و چهل و ششم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین
برنامه‌ی ۸۵۵، غزل ۱۸۶۳

در قالب یک مناجات

به نام خداوند عشق

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین
یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

-سنجق: پرچم-

-سنجق نصرالله: پرچم کمک و پیروزی خداوند-

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، از زمانی که مرکز م را عدم و فضاگشا و در این راه خود را متعهد ساخته‌ام کمک تو را از طریق فضای گشوده شده، لحظه به لحظه دریافت می‌کنم و این مشعلهی یاسین و پرچم حضورم را همواره بالا نگه می‌دارم. قبلاً در فضای تاریک ذهن از همانیدگی‌هایم کمک می‌خواستم و یاری و کمک تو را رد می‌کردم، حال هر چه فضای درونم را بیشتر باز می‌کنم مشعل انسانیت و چراغ هدایت یاسینت، روز به روز در من روشن تر می‌شود و مرا به تو زنده می‌گرداند و چقدر با این مرکز عدم و فضاگشایی، روح و روانم سبک شده است و همچنین این مرکز عدم تو چشم و عقل من گردیده که از طریق عقل و چشم تو، هم می‌توانم بینم و هم می‌توانم عمل کنم.

"اشاره دارد به: سوره‌ی نصر، آیات ۱-۳"

سوره‌ی نصر، آیه‌ی ۱:

چون یاری خدا و پیروزی فراز آید یعنی یاری خداوند و پیروزی با هم است؛ خداوند به ما کمک می‌کند و ما با فضاگشایی نسبت به من ذهنیمان پیروز می‌شویم و مرکز عدم، پیروزی ماست.

سوره‌ی نصر ، آیه‌ی ۲:

و مردم را بینی که فوج فوج به دین خدا در آیند؛ یعنی دین خداوند همین مرکز عدم است وقتی که فضای درونمان را باز می‌کنیم و مرکزمان را عدم می‌سازیم، همه به همدیگر کمک می‌کنیم و به دین خداوند نزدیک می‌شویم.

سوره‌ی نصر، آیه‌ی ۳:

پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه‌پذیر است؛ پس همانیدگی‌هایمان را با مرکز عدم به حاشیه می‌رانیم و آنها را پرستش نمی‌کنیم و بر حسب آنها نمی‌بینیم و به ستایش خدای واقعی می‌پردازیم و به محض اینکه مرکزمان را عدم می‌سازیم خداوند ما را به سوی خود جذب خواهد کرد و از گذشته و اعمال و رفتاری که در گذشته انجام داده‌ایم، نمی‌پرسد و کاری به خطاها و اشتباهاتمان ندارد چرا که او توبه‌پذیر است.

ای تاج هنرمندی معراج خردمندی
تعریف چه می باید چون جمله تویی تعیین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، تو تاج و اوج فضیلت و دانایی هستی و تمامی کائنات به تو زنده هستند و وقتی که من به تو زنده بشوم، چون امتداد تو هستم از این تاج و فضیلت و دانایی تو بهره‌مند می‌شوم؛ حال چرا باید در فضای خشکیده‌ی من ذهنی به تعریف تو مشغول باشم؟

تو به این تمجیدات من نیازمند نمی‌باشی و من با فضاگشایی و مرکز عدم باید به تو تبدیل و زنده‌گردم.

هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خند
بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین

-خنبیدن یعنی: خمیدن و خم شدن-

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، تو در ذره ذرات کائنات عالم هستی، زندگی می‌کنی و همه‌ی ما مخلوقات، به تو زنده هستیم و حیات و زندگی‌مان را از نیرو و خرد و دانایی و آگاهی تو دریافت می‌نماییم و وقتی که من به طبیعت تو نگاه می‌کنم و چهار فصل تو را می‌بینم که هر برگ از درختان سرسبز تو خود را در برابر قانون قضا و قدر و کن‌فکانت‌ها ساخته‌اند که تا بتوانند در معرض باد ایزدی‌ات رقصان باشند و بله‌گویان و همه‌ی اینها با زبان بی‌زبانی می‌خواهند به من بفهمانند که ای انسان تو اشرف مخلوقات هستی و از همه‌ی ما برتر و ما همگان منتظر که از طریق تو انرژی دریافت کنیم و تو ما را به خدائیت‌مان زنده گردانی پس چرا اراده‌ی آزادت را به دست همانیدگی‌ها سپرده‌ای و به حرف من ذهنی‌ات گوش می‌دهی؟ فضای درونت را باز کن و به ندای آسمانی خدائیت درونت گوش فرا بده.

جان همه‌ای جانا ای دولت مولانا
جان را برهائیدی از ناز فلان الدین

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، برکات عشق و خرد ایزدی‌ات در درونم جاریست که من می‌توانم فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و با تو یکی‌گردم چرا که تو جان جانان تمامی کائنات عالم هستی و همه‌ی ما به تو زنده و من با این فضای گشوده شده می‌توانم پرچم کمک و یاری تو را دریافت کنم و پیروزی من در برابر من‌ذهنی حتمی می‌باشد و تو ای خدای مهربانم، مرا از این ناز و اداهای انسان‌هایی که در من‌ذهنی خودشان را استاد و دانشمند می‌دانند آزاد و رها ساختی؛ چرا که من منت انسان‌هایی که می‌خواهند با من ذهنی‌شان به من کمک کنند را نمی‌کشم برای اینکه از درون به تو زنده شده‌ام و تو هر لحظه با دم ایزدی‌ات مرا هدایت می‌کنی و من دیگر قدرت و عقل و هدایت خود را از قضاوتها و مقاومت‌هایم دریافت نمی‌کنم و آنها به من حس امنیت نخواهند داد.

از نفخ تو می‌روید پر ملاً الاعلی
وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عنین

-عنین: مرد ناتوان در امور جنسی-
-تفسیدن: گرم شدن، داغ شدن-

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، وقتی که من فضای درونم را باز می‌کنم تو در درونم می‌دمی و از این دمش تو که نیروی زنده‌کننده است من پر پرواز پیدا می‌کنم که می‌توانم از روی همانیدگی‌هایم پرواز کنم و خودم را به سوی فضای یکتای تو برسانم؛ چرا که فکر و عمل در این فلک من ذهنی، هیچ ثمر و نتیجه‌ای در بر ندارد و عنین و عقیم است؛ اما از تابش و دم ایزدی توست که چهار بدم بارور می‌شود و افکارم خلاق و در کارهایم ذوق آفرینندگی به چشم می‌خورد.

از عشق جهان سوزت و ز شوق جگر دوزت
بی هیچ دعاگویی عالم شده پرآمین

ای مشعل‌هی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، به محض اینکه مرکز را عدم می‌سازم و با عشق تو یکی می‌گردم، می‌توانم این عشق را در انسان‌های دیگر شناسایی کنم و به آنها نه از طریق نیازهایم بلکه از طریق نیروی وحدت‌بخش زندگی دوخته شوم و با عشق درونی تو همانیدگی‌هایم را می‌سوزانم و دیگر محتاج به هیچ دعای من‌ذهنی نیستم و لزومی ندارد که در من‌ذهنی‌ام دعایی بکنم و چیزی از تو بخواهم؛ چرا که این خود، دخالت ناروا و ناشایست در کار قضا و قدر و کن‌فکان توست. کار من فقط فضاگشایی و مرکز عدم است که من‌ذهنی‌ام را خاموش نگه‌دارم و چیزی نخواهم؛ آن موقع است که دعایم با فضای گشوده شده مستجاب می‌گردد و آمین گفته می‌شود.

ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و پی‌راهی
آورد طبیب جان یک خمره پر افسنتین

-افسنتین یعنی: نوعی گیاهی خود روست که از شیرهی آن برای معالجه‌ی چشم استفاده می‌کنند.-

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای طبیب شفا دهنده‌ی دردهای من، من هر لحظه و هر ساعت که روی خودم کار و فضای درونم را باز نگه می‌دارم، امید دارم که تو در سحرگاه پیروزی، با خم شراب عشق الهی خود، در چهار بعدم جاری می‌شوی و مرا به خودت زنده می‌سازی و باوجود اینکه در شب تاریک ذهن و در این جسم خاکی زندگی می‌کنم، دید هوشیاری جسمی مرا به دید هوشیاری ایزدی ات عوض می‌کنی و چشم بیمار همانیده‌ی مرا که بر حسب آنها جهان را می‌نگریستم شفا می‌بخشی.

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم
زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای زنده کنندهی مردگان، من در خواب همانیدگی‌های خود فرورفته بودم و همواره از زندگی ناله و شکایت داشتم و چون این سبک غلط همانیدگی‌ها دید من شده بود، برحسب آن‌ها جهان مادی را پر از درد و رنج می‌دیدم و خودم را مریض و رنجور ساخته بودم تا اینکه با مرکز عدم و فضای گشوده شده‌ی تو، شراب ناب عشق الهی و برکات ایزدی‌ات را دریافت نمودم و تیز و تند و چابک و چالاک، سر از بالین و بستر بیماری من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و افسانه‌سازی‌هایم برداشتم.

گفتش که ملیحی تو مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای ملیح بانمک، تو چاره ساز هر بینوا در من ذهنی هستی و مرا که در
من ذهنی ام مرده‌ای بیش نبودم با دم زنده‌کننده‌ی مسیحی‌ات جان دوباره‌ای بخشیدی و من هر چه فضای درونم
را باز می‌کنم و بیشتر به تو زنده می‌شوم زیباتر و بانمک‌تر می‌شوم.
ای عزیزتر از جانم خوش آمدی و مرا خوشحال نمودی فراموشم مکن و بیشتر به سراغم بیا، من می‌خواهم
بیشتر به تو زنده گردم.

پیغامبر بیماران نافع تری از باران
در خُمِره چه داری؟ گفت: دارویِ دلِ غمگین

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای پیغامبر دل‌بیماران و خسته‌دلان، اکنون آموختم که دیگر نمی‌توانم در من ذهنی‌ام باقی بمانم و این داروهای جهان بیرون و تأیید و توجه و دانش کتاب‌های ذهنی، دل‌غمگین و بیمار پر از دردهای همانیدگی‌هایم را درمان نمی‌بخشد. تو پیغام‌آور ندای درونی من هستی که همواره ندا می‌دهی که فضای درونت را باز کن و مرکزت را عدم‌نگهدار تا داروی شفا بخش مرا دریافت نمایی چرا که من از باران هم سودمندتر هستم. باران گیاهان را آب می‌دهد و سرسبز می‌سازد ولی من تو را و سایر بیماران من ذهنی را درمان می‌کنم تا بهتر بتوانی پرچم یاری و کمک مرا بالا نگه‌داری.

حَرِّزِ دِلْ يَعْقُوبِمْ سِرْچَشْمَهْ اِيُوبِمْ
هَمْ چِسْتَمْ وَ هَمْ خُوبِمْ، هَمْ خَسْرُو وَ هَمْ شِيرِيْنِ

-حرز: دعایی که بر بازو ببندند-

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که من یعقوبی هستم که از خدائیت و یوسفیت خود جدا شده‌ام و این دعا همواره بر زبانم جاریست که خدایا، مرا به یوسفیت درونم زنده گردان و من ایوبی هستم که در این مسیر باید صبر و بردباری را پیشه‌ی راهم سازم و به‌سوی تو حرکت کنم و در دریای فضای یکتایی تو این دل‌مردگی‌ها و افسردگی‌ها و غم و ناراحتی‌هایم را شستشو دهم و با مرکز عدم، خود را زیبابین می‌سازم و با این فضای گشوده شده هم درونم که همان لامکان است شیرین می‌شود و هم دنیای بیرونم که همان مکان و جسمم است خسرو و عالی.

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد؟
گفتا که چه دانی تو این شیوه و این آیین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که از طریق همانیدگی‌ها فکر نکنم که چگونه ممکن است این فضای یکتایی و این دریای لایتناهی تو در این ذهن کوچک من بگنجد؛ چرا که فضای ذهن مرا در محدودیت خودش زندانی می‌کند و نمی‌تواند درک کند که این شیوه و آیین و نحوه‌ی زنده شدن به تو چگونه صورت می‌گیرد، در این مورد اصلاً سوال نکنم و فقط فضای درونم را بی‌نهایت باز نگه دارم و اجازه بدهم که همین فضای گشوده شده خودش جوابم را بدهد.

کی داند چون آخر استادی بی چون را
گنجانند در سجین او عالم علین

-سجین: جایی در جهنم-
-عالم علین: عالم بالا، بهشت برین-

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که فضای ذهن، فضای چون و چرائی است و فکر کردن با ذهن همانیده، چون و چرائی را به وجود می آورد و ذهن همواره با علت و معلول کار می کند و سؤالاتی از این قبیل می پرسد که چگونه ممکن است که انسان از این زندان تن و محدودیت ذهن بتواند خارج شود و به بی نهایت خداوند زنده گردد؟ این خود کار استادی جهان بی چون است که با قانون قضا و قدر و کن فکان خود می تواند تشخیص دهد که چه کاری برایم خوب و سودمند است ولی ذهن بیمار و پر درد من ذهنی نمی تواند آن را تشخیص بدهد.

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر
وندر شکم ماهی یونس زبر پروین

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم اکنون آموختم که من هم می‌توانم مانند یوسف در بُن چاه
ذهن زندانی باشم ولی با تسلیم و فضاگشایی و مرکز عدم به صورت حضور ناظر، هفت فلک و تمامی کائنات را
بینم و مانند یونس که رمز آزادی است، در شکم ماهی زندگی می‌کرد می‌توانست پروین و تمام موجودات را به
تماشا بنشیند.

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی
نی بر زبرین وقفست این بخت، نه بر زیرین

ای مشعل‌های یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که ذهناً خود را بالا و پایین تصور نکنم که بر اساس این تصورات غلط است که علت و معلول ایجاد می‌شود که من باید حتماً کوچک و یا پست شوم که تا بتوانم به زندگی برسیم و یا بزرگ و فوق و شاه‌گردم که به خداوند زنده‌گردم و یا بر حسب همانیدگی‌هایم، انسان عالی‌مقامی هستیم که می‌توانیم سرشار از زندگی باشیم؛ در حالی که برای خداوند و زندگی فقط کافیست که فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و مستی و عشق الهی او را بطلبم و از جنس او گردم تا بتوانم به زندگی زنده‌گردم و تسلیم امر او باشم.

خامش که نمی گنجد این حصه در این قصه
رو چشم به بالا کن روی چو مهش می بین

-حصه: قسمت و بخش-

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که به اندازه‌ی کافی در ذهن از تو سخن
گفتم، حال باید ذهنم را خاموش کنم؛ برای اینکه بی‌نهایت تو در این قصه نمی گنجد و چقدر می توانم در ذهنم
حرف بزنم چرا که تو در توصیف نمی آیی و باید به بالا نگاه کنم و رخ زیبای ماه گونه‌ی تو را ببینم چرا که اگر به
پایین نگاه کنم عکس ماه را در آب خواهیم دید و در پایان؛ وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است،
زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ –

پرانرژی و سالم بمانید. خیلی ممنونم، خدانگهدار شما

– زهرا سلامتی از زاهدان



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۵۵، غزل ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین
یارب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

ای مرکز باز شده‌ی درون انسان که همان پرچم یاری زندگی هستی و تمام صفات نیک و گوهر وجود انسان را
هویدا می‌کنی؛ چقدر برعکس روح جسمی که مملو از همانیدگی‌هاست و سنگین می‌باشد، سبکی و سبکبال!
پس زین پس با چشمهای تو می‌بینم و عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت را از تو دریافت می‌کنم.

ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی
تعریف چه می باید چون جمله تویی تعیین

خداوندا، هرآنکس که درونش را از غیر تهی کرد و به دریای بی‌نهایت و ابدیت تو متصل گشت را، تاج گرّما بر سر گذاشتی، از خرد الهی خویش، در آسمان درونش جاری کردی، دهانش را از تعریف ذهن بستنی و او را به وحدانیت خود متصل گرداندی.

هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خندد
بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین

تمام باشندگان عالم، هرکدام به زبان خود، پیام زندگی را به گوش انسان می‌رسانند که بس کن! مدت اقامت در ذهن بسیار طولانی شده، زبان ذهن را خاموش کن، به دریای عدم وصل شو، به عشق خداوند زنده شو و از ارتعاش این عشق ما را نیز بهره‌مند گردان!

جان همه ای جانا! ای دولت مولانا
جان را برهائیدی از ناز فلان الدین

ای خداوند، ای جان دهنده‌ی تمام جان‌ها، ای که همه فراوانی، برکت و رحمت هستی، جان تمام انسان‌های
مرده در خواب ذهن را که تصمیم به گشودن فضا کردند را زنده کردی و از مرده‌ی ذهن، زنده را بیرون کشیدی و
جان بخشیدی و اینگونه آنها را از تمام آنچه ذهنشان مهم می‌پنداشت و گدای آنها بودند نجات دادی و آزاد
کردی.

از نفخ تو می‌روید پرِ ملاً الأعلی
وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عنین

از دم زنده‌کننده‌ی تو ای خداوند جان‌ها، پر خود را از همانیدگی‌ها می‌شود کند و به آسمان یکتایی تو پرواز کرد؛
با تابش نور گرم حضور تو، پشت عقیم و نابارور ذهن، راست و بارور می‌شود.

از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت
بی هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

خداوندا عشق به تو، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و دید وحدت، می‌بخشد و از کثرت جهان فرم‌رها می‌کند.
مرکز پر شده از یاد تو، همان آواز بلی در هر لحظه، اجابت محض است بی هیچ تقلایی!

ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و پی‌راهی
آورد طبیب جان یک خمره پر افسنتین

دم قضا و کن‌فکان خداوند، ناگهان و به‌یکباره، بدون آنکه ذهن بتواند راه ورودش را بداند، بر جان انسان ریخت
و نوع هشیاریش را عوض کرد و در نتیجه‌ی این تبدیل، چشمان دردمندش شفا یافت.

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم
زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

انسان به خواب رفته در ذهن که چون مرده‌ای بیش نبود، با نوشیدن شراب الهی و تجدید پیمان الست تو، جانی دوباره یافت و به تکاپوی زنده‌ی زندگی تو وصل شد.

گفتم که ملیحی تو مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

انسان زنده شده به خداوند، نگاهی دوباره به خود می اندازد، از این همه شیرینی و دلنشینی و قدرت زنده کننده‌ی زندگی، به وجد می آید و طعم واقعی زیستن را تجربه می کند. قدر گنج حضور را که به آن دست یافته را می داند و یقین دارد که دواي تمام دردها، همین جاست و می خواهد تا تماماً به زندگی تبدیل شود چرا که به یاد آورده که تعین و عینیت او در روز الست، زندگی بوده پس می خواهد تماماً او شود.

پیغامبر بیماران، نافع‌تری از باران
در خُمِره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

انسان به خواب رفته در ذهن که گرفتار درد و رنج بی‌پایان ذهن شده بود، ناگهان از خواب با گشودن فضا، بر می‌خیزد. جسم بیمار هم‌هویت‌شده با چیزها را در زیر باران بی‌نهایت و ابدیت زندگی می‌گیرد و این باران تمام ناپاکیها و هر آنچه ذهن آن را نوشته بود می‌شوید و حاصل این شست و شو؛ شادی، برکت رحمت و فراوانی زندگیست.

حرز دل یعقوبم سرچشمه ایوبم
هم چستم و هم خوبم هم خسرو و هم شیرین

یعقوب، چون ما انسان‌ها، سالها در فراق یوسف حضور خود گریست. حرز و نگاهبان او، همان فضای گشوده شده یا عدم بود. ایوب نیز، جسم بیمار خود را با صبر در آب هشیاری شست و شفا یافت. پس هرآنکس که فضاگشایی و صبر کند، به زندگی وصل شود، سرزنده و چالاک می‌شود، بهبود می‌یابد، پادشاهی می‌کند و هر چهار بعد او، از برکات زندگی سیراب می‌گردد.

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد
گفتا که چه دانی تو این شیوه و این آیین

کی داند چون آخر استادی بی چون را
گنجانند در سجین او عالم علین

وقتی انسان با فضاگشایی به بی نهایت و ابدیت خداوند وصل شد، این کار از نظر ذهن که همه چیز را در مکان و زمان می گنجانند، قابل فهم نیست. چون بی زمانی و بی مکانی فقط با اتصال به فضای یکتایی درک می شود و زبان ذهن، قاصر و ناتوان از دریافت و توصیف آن. کار بی چون قضا و کن فکان زندگی، در زندان ذهن که با قوانین علت و معلول قابل فهم است، دانسته نمی شود.

یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر
وندر شکم ماهی یونس زبر پروین

انسان اسیر در چاه تنگ و تاریک ذهن و گرفتار در شکم دردها و رنج‌ها، به شرط تسلیم و فضاگشایی و صبر، می‌تواند ناظر خود باشد و این کار را نمی‌توان با محاسبات ذهن درک کرد و کیفیتی برایش قائل شد چرا که ذهن با کمیت سر و کار دارد.

گر فوقی و گر پستی هستی طلب و مستی
نی بر زبرین وقف است این بخت نه بر زیرین

انسان در هر حالی که باشد بدون اندازه‌گیری و قضاوت ذهن، باید به سمت مرکز عدم حرکت کند و در کار باشد.

خامش که نمی گنجد این حصه در این قصه
رو چشم به بالا کن روی چو مهش می بین

ساکت شو! از فضای شلوغ ذهن بیرون بیا و خدا و زندگی را در قالبهای ذهن جسجو نکن! فضا را باز کن تا
چشمانت ماه حضور زندگی را ببیند، ان شاءالله.

والسلام
- با احترام: سرور از شیراز



آقای قباد از بروجرد



به نام خدا

سلام من به هر گنج حضوری
بود در هر مکان خود دارد نوری

سلام استاد ما گنج حضوران
سلامت باشی و دل شاد و خندان

چراغی بهر ما کردی تو روشن
درین لحظه درین آن و درین دم

شکر حق قرآن را بشناختیم
لحظه و تسلیم را دریافتیم

هست قرآن، شرح اندر سینه‌ها
آن قرآن، بودن این لحظه‌ها

گر قرائت می‌کنی این آن را
کرده‌ای پیدا تو روز از شام را

خوش به حالت پس بچستی راه را
بعد از این هرگز نمی‌افتی به چاه

بعد از این پس قدرِ آنت را بدان
تا همیشه شاد گردی شادمان

تو به قرآن «رُشِدَ مِنَ الْغَيِّ» را بخوان
تا نگویی که نه‌ای آگاه از آن

نیست لازم تا که آزاریم کسی
یا دهیم بر خود، غم دنیا بسی

هرچه دانی خود همین است و تمام
زندگی کن کم بپرس از این و آن

«لا يُكَلِّفُ نَفْسًا» را شنیده‌ای؟
پس چرا از ترس به خود لرزیده‌ای؟

هرچه خواهی هست در دور و برت
خود نمی بینی چه آمد بر سرت

گر نمی بینی، خودت، اطراف بین
ظالمین را بین که خوردن بر زمین

شکر حق را گو و دائم شاد باش
لحظه‌ای در زندگی غمگین مباش

دیده‌ات را گر کند بینا خدا
نیست دیگر بر تو ظلمت‌ها روا

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ، أَنْ جَا شَدَّ پَدِيد
كِه يَزِيدِي شَدَّ ز فَضْلَش بَايَزِيد

معنی قرآن مساوی است با قرائت این لحظه، قرائت این آن، قرائت این دم

شعر: قباد، بروجرد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

